

## زله ایضاً \*

ساقی اگر ت هوای ماهی	جز باده مباد نزد ماهی
سجاده و خرقه در خرابات	بفروش و بیار سیرعه‌ای می
نگر زنده دلی شنو زمستان	در گلشن جهان ندای یا حی
یا درد در آ به بوی درمان	کنونین نگر ز عشق لاشی
اسرار دل است در ره عشق	آواز سماع و ناله فی (۱)
یکت مفلس پانک باز در عشق (۱)	بهر ز هزار حاتم طی
سلطان صفت آن بت پری روی	می آمد و خلق شهر در پی
مردم نگران به روی خویش	وز شرم گرفته عارضش خوی
حافظ ز غم تو چند نالد	آخر من دل شکسته تا کی

بنشینم و با غم تو سازم

جان در سر و کار عشق بازم

۱ - در چاپ قزوینی نیست - در چاپ فرزاد با نقل اختلافات چاپ شده است .  
 ۲ - این دو مصراع بنحوی تازه تر در حاشیه افزوده شده و علامت تقدیم و تاخیر بالای آنها گذاشته شده است .

## ایضاً له

بیا ساقی آن آتش تابناک

که زردشت میجویدش ز بر خاک

به من ده که در کیش رندان پست /

چه آتش پرست و چه دنیا پرست

\*\*\* (۱)

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز

که گر شیر نوشد شود بیشه سوز

بده تا روم بر فلک شیر گیز

به هم بر درم / دام این گورگ پیر

\*\*\*

بیا ساقی آن می که حور بهشت

عبیر ملائکک از / آن می سرشت

بده تا بخوری بر / آتش کنم

مشام خرد را به آن / خوش کنم

\*\*\*

بیا / ساقی آن می که شاهی دهد

به پاکتی او دل گواهی دهد

۱ - ستارها به منظور تقسیم بندی و طبقه بندی چاپ کتبه دیوان است .

بہ من دہ کہ سلطان او بودہام  
کنون دورم از وی کہ آلودہام

(بیترا ندارد)

\* \* \*

میم دہ مگر گردم از عیب پاکت  
بر آرم بہ عشرت سراز این/مغاکت

سری زبی

چو شد باغ روحانیان مسکنم  
در اینجا چرا تخته بند تم

شرابم دہ و روی دولت بین  
خیرام کن و گنج حکمت بین

\* \* \*

من آمم کہ چون جام گیرم بہ دست  
بینم در آن آینہ ہرچہ هست

بہ مستی در پادشاهی زخم  
دم خسروی در گدای زخم

کہ حافظ چو مستانہ سازد سرود  
ز چرخش دہد رود زہرہ درود/

زہرہ آواز رود

\* \* \*

مغنی کجای بہ گلبانگ رود  
بہ یاد آور آن خسروانے سرود

کہ تا وجد را کارسازی کنم  
بہ رقص آمم و خرقہ بازی کنم

به مستی تووان درّ اسرار سفت  
 که در بیخودی راز نتوان تہفت  
 بہ اقبال دارای دیہم و تحت  
 مبشر شود/ خسروانے درخت  
 خدیو زمین پادشاہ زمان  
 مہ برج دولت شہ کامران  
 کہ تمکین اورنگ شاہی ازوست  
 تن آسایش مرغ و ماہی ازوست  
 فسروغ دل و دیدہ مقبالان  
 ولی نعمت جان صاحب دلان

\* \* \*

الا ای ہمای ہمایون نظر  
 خجستہ سروش مبارک خبر  
 فلک را گہر در صدف چون تو نیست  
 فریدون و بچم را خلف چون تو نیست  
 بہ جای سکتدر ہمان سالہا  
 بہ دانا دلی گشتہ آن/ حالہا

کشف کن

\* \* \*

سر فتنہ دارد دگر روز کار  
 من و مستی و فتنہ چشم یار  
 یکی تیغ داند زدن روز کار  
 یکی را قلم زن کند روزگار

\* \* \*

مغنی بساز آن نوای / سرود

بگو بسا حریفان به آواز رود

که از آسمان مژده نصرتست

مرا بر / عدو عاقبت فرصتست

(معارف پس و پیش)  
با

\*\*\*

مغنی نوای طرب ساز کن

به قول و غزل فتنه / آغاز کن

قصه

روان بزرگان ز خود شاد کن

ز پرویز و از یاریند یاد کن

که بار غم بر زمین دوخت پای

به ضرب اصولم برآور ز جای

\*\*\*

مغنی از آن پرده نقشی بسیار

بین ناچه گفت از حرم / پرده دار

درون

چنان برکش آهنگ این داوری /

غنیامری

که ناهید چنگی به رقص آوری

\*\*\*

مغنی دف و چنگ را ساز ده

به یاران / نعوش نغمه آواز ده

به آیین

رهی زن که صوفی به حالت رود

به منی وصلش حوالت رود

## وله ایضاً

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آینی در وفا و در بخشش
هر که بنحراشدهت بچگر به جفا	تو چو/ کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر/ نکتهٔ حلم	هر که بر دسرت گهر بخشش

همچو

دار

## ایضاً نہ

نخسروا دادگرا بحرکفا شیردلا/	شیرہ لاجر کفا
ای جلال تو بہ انواع هنر ارزانے	
ہمہ آفاق گرفت و ہمہ عالم بگشاد/	اطراف کشاد
صیت مسعودی و آوازہ شہ سلطانی	
گفتہ باشد مگر ت ملہم غیب احوالم	
ز انکٹ/ شد روز منیرم/ چو شب ظلمانی	این کہ... سفیدم
در سہ سال آتیج بیند و ختم از شاہ و وزیر	
ہمہ بر بود بہ بکک دم فلکک چو گکانے	
دوش در خواب چنان ز دید [خیالم کہ سحر	
گلدر افتاد بر اصطبل شہم پنہانے	
بستہ بر آخر/ او اسٹر من جو می خورد	آخور
توبرہ/ افشانند بہ من گفت مرا می دانے	تیرہ
هیچ تعبیر نمی دانمش آن/ خواب کہ چیست	این
تو بفرمای کہ در فہم نداری ثانی	

## وله ایضاً

به گوش هوش / رمی منتهی ندا در داد  
 جان  
 ز حضرت احدی لا اله الا الله  
 که ای عزیز کسی را که خوار است نصیب  
 حقیقت آنکه نیابد به زور منصب و جاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد  
 گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه



## ایضاً لہ

دل سنہ پر دنیوی و اسباب او  
 زانکہ از وی کس وفاداری ندید  
 کس غسل بی نیش ازین دکان نغورد  
 کس رطب بی خار ازین بستان نہچید  
 ہر بہ ایامی چراغی ہر فروخت  
 چون تمام افسروخت بادش در دمید  
 بی تکلف ہر کہ دل در / وی نہاد  
 چون بدیدی خصم خود می پرورید  
 شاہ غازی خسرو گیتی ستان  
 آنکہ از شمشیر او خون می چکید  
 گہ بہ یک حملہ سپاہی می شکست  
 گہ بہ ہونی قلب گاہی می درید  
 سروان را بے سبب می کرد حبس  
 سرکشان را بے ستم / سر می برید

از تپیش پنجه می افکند شیر  
در بیابان نام او چون می شنید  
عاقبت شیراز و تبریز و عراق  
چون مسخر کرد وقتش در رسید

آتک روشن بُد جهان بینش بدو  
میل در چشم جهان بینش کشید

## وله ایضاً \*

دل منه ای مرد بخرد پر بنخای عمرو و زید  
 کس نمی داند که کارش از کجا خواهد گشاد  
 رو تو کُل کن نمی دانی که نوک کلک من  
 نقش هر صورت که زد نقشی دیگر بیرون افتاد  
 شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف کرد  
 شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج  
 داور روزی رسان توفیق نصرشان دهاد

## له ایضاً

روح القدس آن سروش فرخ بر قبه طارم زبرجد  
 می گفت بحر گهان / که یارب در دولت و حشمت محمد

سحر موی

بر مسند خسروی بماناد

منصور مظفر محمد

\* در چاپ قزوینی نیست .

## ایضاً له \*

حسن این نظم از بیان مستغنی است  
 بر فروغ خور کسی گوید دلیل  
 آفرین بر کلک نقاشی که داد  
 بـکر معنی را چنین حسنی جمیل  
 عقل در حسنش نمی یابد بدل  
 طبع در لطفش نمی یابد عدیل  
 معجزست یا نظم یا سحر حلال  
 هاتق آورد این سخن یا جبرئیل

کس نداند گفت رمزی زین نمط  
 کس نیارد سفت درّی زین قبیل

## وله ایضاً

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس  
 به خلوتی که درو اجنبی صبا باشد  
 لطیفه‌ای به میان آر و نهوش بختدانش  
 به نکته‌ای که دلش را در آن/رضا باشد

بدان

پس آنکیش ز کرم این قدر به لطف پرس  
 که گر وظیفه تقاضا کم روا باشد

## ایضاً له

ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار  
 تا تن نحاکی ما عین بقا گردانی  
 چشم بد دور قدح دارم و جان بر کف دست  
 به سر خواجه که تا آن ندهی نستانی  
 همچو گل در / چمن از باد میفشان دامن  
 [زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی]

بر

بر مثالی و مثال بنواز ای مطرب  
 وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

## ایضاً له

مجموعهٔ این سرودها  
سلطان قباد  
اسعیل

آصف عهد و زمان جان و جهان تورانشاه/

که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق

کاف و الف

زاف هفته بد و از ماه رجب شد پنج روز/

نظم

که برون رفت ازین خانه بی وضع / و نسق

کذف رحمت حق منزل او دان وانگه

سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

## وله ایضاً

اعظم قوام دولت و دین آنک که بردرش

از بهر خاک بوس نمودی فلک بچود

و آن

با آن وجود با/عظمت زیر خاک رفت

ماه ذی قعد

در نصف شهر ذی القعدة/ از عرصه وجود

تا کس امید جود ندارد دگر ز کس

آمد حروف سال وفاتش امید جود

## وله ایضاً

ساقی بیا که شد قدح لاله پرزی	
طامات تا به چند و شرافات تا به کی	
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار	
حسن / قبا ی قیصر و طرف کلاه کی	چین
هشپارگرد / که مرغ جهان / مست گشت مان	هو... چین
بیدار گرد / که خواب عدم در پیست می	شو
خوش ناز کانه می چمی ای باد / نو بهار	شاخ
کاشفگی مبادت از آشوب ماه / دی	باد
بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست	
ای وای آن / کسی که شد ایمن ز مگر وی	بر
فردا شراب کوثر و حور از برای ماست	
و امروز نیز ساقی مهر و / و جام می	مهروی
باد صبا ز عهد صبی / باد می دهد	م : صبا
جان دارویی که غم بیزد درده ای صبی	

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد

هر ورقش در آید / فراش باد بر در رخشش براند / پی

در ده به یاد حاتم طی جام یکت منی

تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی

زان

آن/ می که داد حسن و لطافت به ارغوان

بیرون فکند لطف مزاج از رخش به نحوی

حافظ حدیث معر فریب خوشت رسید

تا حد مصر و چین و به اطراف روم وری



## وله ایضاً

چه بودی از دل آن ماه مهربان بودی

که کار/ ما نه چنین بودی از چنان بودی

حال

بگفتمی که چه از زرد نسیم طرهٔ دوست

گرم به هر سر موئی هزار جان بودی

عیان شدی که بها چیست خاکت پایش را

(بیت را ندارد)

اگر حیات گرانمایه جاودان بودی

برای/ خوش دلی ما چه کم شدی یارب

برات

گرش تفقّد این زار ناتوان بودی/

گرش نمان امان از  
پد زده ان بودی

گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز

سریر عزتم آن خاک آستان بودی

ز پرده کاش برون آمدی چو قطرهٔ اشک

که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی

اگر نه دایرهٔ راه عشق برگشتی/

عشق راه برستی

چو نقطه حافظ بی دل دران/ میان بودی

سر گشته در

## ایضاً له

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی

بجاست پیک صبا گر همی کند گرمی /

م : مدوی

قیاس کردم / تدبیر عقل در ره عشق

و

چو شبنم است / که بر بحر می کشد رقی

شبنم است

بیا که خرقه من گرچه وقف / میکده هاست

رهن

ز مال وقف نیایی / به نام من درمی

نیایی

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم

خوشا که بر در میخانه برکم / علمی

به آنکه بر در  
میخانه برکم

بیا که وقت شناسان دو کون بشروشد

به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی

دوام عیش و تنعم ز / شیوه عشقست

نه

اگر معاشر مانے بنوش نیش نمی

نمی کم گاه ای لیکن / ابر رحمت دوست

بسی

به کشته زار بجزگر سوختگان / نداد نمی

تختگاه

چرا به یکے نے قتلش نمی خورد آن را /

که کرد صد شکر افشانی از فی قلمی

سزای قدر تو شاهها به دست حافظ نیست

بجز از نیاز شی یا دعای / صبحی

دعای شبی و نیاز

## ایضاً له

نو بهارست بر / آن کوش که خوش دل باشی

در

که بسی گُل بدمد باز و تو در گِل باشی

چنگ در پرده همین می دهدت پند ولی

سند

و عظمت آنگاه دهد / سود که قابل باشی

نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف

قصه مفضل

گر شب و روز درین فکرت باطل / باشی

در چمن هرورقی صورت حالی دگرست

کار

حیف باشد که ز حال / همه غافل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش

که تو خود دانی اگر زیر کف و عاقل باشی

بر

گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا در / دوست

رفتن آسان بود از واقف منزل باشی

حافظا گرمده از بخت بلندت باشد

صید آن شاهد مطبوع شمایل پشامی

## وله ایضاً

رقم به باغ صبحدی باقم / گلی  
 آمد به گوش ناگهم آواز بلبل  
 مسکین چومن به عشق گلی گشته مبتلا  
 و اندر چمن فکنده ز فریاد غنغلی  
 می گشتم اندر آن چمن / باغ دم به دم  
 می کردم اندر آن گل و بلبل نامتی  
 گل یار حسن گشته و بلبل قورین عشق  
 این را تغییری نه و آن / را تبدلی  
 چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب  
 گشتم چنانکشت هیچ نماندم تحملی  
 بس گل شکفته می شود این باغ را ولی  
 کسی بی بلای خار نپیداست از و گلی

تا چشم

+ و

اندر اصل  
و آن

حافظه مدار امید فرخ زین مدار کجور

درد در غیب و ندارد / تفضلی

## وله فی المثنویة

چندان	مرا با تست بسیار / آشنایی	الا ای آهوی وحشی بجایی
دو تنها و دو دهودامت که این	در و دام و دست / از پیش و از پس	تویی تنها و / سرگردان و بی کس
	* * *	
خرم	مراد هم بجویم از توانیم	بیا تا حال یکدیگر بدانیم
همتش کاری مکناید	چرا گاهی ندارد ایمن / و خوش	که می بینم که این دشت مشوش
وفا	زین صحبتش این ره سر آید /	مگر خضر مبارک پی در آید
	که فالم لا تذرني فرداً آمد	مگر وقت عطا / پروردن آمد
	* * *	
ره نشینی	بلطفش گفت رندی همنشینی /	که روزی ره روی در سرزمینی
	بیا دای بنه گر دانه داری	که ای سالک چه در انبانه داری
	ولی سیمرخ می باید شکارم	جوابش داد گفتا دام دارم
از مایی	که از با / نشانست آشیانش (۱)	بگفتا چون بدست آری نشانش
روان ... چو شاخ	ز تاکت / سرو می کن دیده بانی	بچو آن سرو سومی / شد کاروانی
	* * *	
	ولی غافل مباش از دهر سرمست	مده جام می و پای گل از دست
وزن	که خورشید غنی شد کیسه پرداز	نیاز من چه وجد / آرد بدین ساز

۱ - متن قدیم همین طوری است که چاپ شده .

۴ و لب سرچشمه‌ای و طرف جوی / نم اشکی و بان خود گفت / گویی  
به یاد رفتگان و دوستان / موافق گرد با ابر بهاران

• • •

چنان بی رحم زد زخم / جلدایی / که گویی خود نبودت آشنایی  
نکرد آن همدم دیرین مدارا / مسلمانان مسلمانان خدا را  
مگر خضر مبارک پی تواند / که این تنها به آن / تنها رساند

تبع  
م: خدای

بدان

• • •

تو گوهر بین و از خرمهر [ه] بگذر / بطرزی کان نگردد شهره یکسر /  
چو من ماهی کلک آرم به تقریر / تو از نون و القلم می پرمن تحریر /

ز طرزی... بگذر

تحریر... تقریر

• • •

رفیقان قدر یکدیگر بدانید / چو معلومست شرح از بر بخوانید /  
مقالات نصیحت‌گر / همین است / که حکم انداز / هجران در کین است

مخوانید

لو... سنگ انداز

• • •

روان را با خرد درهم سرشتم / وزو / تخمی که حاصل بود کشتم  
فرح بخشی درین ترکیب پیدا است / که مغز / شعرو مغز جان اجزا است  
بیا وز نکبت این طیب امید / مشام جان معطر ساز جاوید  
که این نافه ز جیب چین حورست / نه زان / آهو که از مردم نفورست

وزان

نفر

۵۲

## ایضاً له

	بیا ساقی آن می که حال آورد	کرامت فزاید کمال آورد
بی	به من ده که من / بی دل افتاده ام	وزین هر دو بی حاصل افتاده ام
	* * *	
بد	بیا / ساقی آن می کز و جام جم	زند لاف بینای اندر عدم
مخاشیند	بده تا برویت گشایم / راز	در کامرانی و عمر دراز
	* * *	
	بیا ساقی آن کیمیای فتوح	که با گنج قارون دهد عمر نوح
	بده تا بسگویم به آواز زنی	که چشمیدگی بود و کاووس کی
	همان مرحله است این بیابان دور	که گم شد درو اشکر سلم و نور
	* * *	
	بده ساقی آن می که عکسش در ز جام	به کیخسرو و جم فرستد پیام
	دم از سیر این دیر دیرینه زن	صلایی به شاهان پیشینه زن
	همان منزلت است این جهان خراب	که دیدست ایوان افراسیاب
	* * *	
شیده آن	کجا رای پیران لشکر کشش	کجا شد نگر / ترک خنجر کشش
نداره	نه تنها شد ایوان و قصرش به باد	که گم شد دجه نیزش تیار / به یاد
	* * *	
	چه خوش گفت چشمید با تاج و گنج	که یک جو نیرزد سرای سپنج



[۳۷۷]

### وله ایضاً

پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند

نخیز اگر بر عزم نخبیر/ جهان ره می کنی

تسخیر

با چنین اوج/ جلال از پیشگاه مسکنت/

جاه و ... سلطنت

آنگهی و خدمت دغای آگه می کنی

با فریب رنگ این نیلی شمع زنگار فام

کار بر وفق مراد صبغۃ الله می کنی

[۳۷۸]

### ایضاً له

بهاء الحق و الدین طاب منواه

امام سنت و شیخ جماعت

چو می رفت از جهان این بیت می خواند

بر اهل فضل و ارباب بلاغت/

به طاعت قرب ایزد می توان یافت

قدم در نه گرت هست استطاعت